هوالعلیم

تقوا و آثار آن (2)

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت تقوا و مراتب آن ـ جلسه ۱۴۲

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّي الله علي سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ القصص، ۸۳

امام صادق علیه السّلام به «عنوان بصری» می‌فرمایند که راه رسیدن به مقام اطمینان و سکونت و یقین و طمأنینه و آرامش ضمیر و فراغ خاطر، تقواست. کسی‌که در مرتبه تقوا نباشد به این مطلب نمی‌رسد و به این آرامش نمی‌رسد. کسی که در راه تحصیل تقوا نباشد از شک و تردید در مسائل حیاتی و مسائل زندگی و مسائل دینی و اخروی بیرون نمی‌آید، عملی را که انجام می‌دهد با شک است. انجام بدهم یا نه؟ حالا یک طرف را می‌گیریم انجام می‌دهیم. مطالبی که مطرح می‌شود در شک است حرف کدام را بپذیرم؟ این طرف یک چیزی می‌گوید، آن طرف یک چیزی می‌گوید. کدام یک از دو مسئله آن راه و مسیر حق و یقین است؟

افراد مختلف در هر مرتبه‌ای که هستند بواسطه اختلاف در افکار و معلومات و شرایط و محیط و اختلاف در نفوس مخصوصاً این قسمت آخر دارای مشی و مرام و ایده‌های مختلفی هستند و بر آن اساس ارتباط خود را با خود و جامعه بوجود می‌آورند، ارتباطی که براساس طرز تفکر، میزان معلومات نسبت به مسائل حیاتی و شرایط محیط، ارتباط آنها با افراد، دوستان، معاشرت آنها با افراد اجتماعی و از همه مهم‌تر و نقطه اصلی، مسئله نفسانیات آنهاست، نسبت به مسائل نفسانی چقدر گیر دارند؟ چقدر ضعف دارند و چقدر غیرقابل انعطاف هستند؟ بر این اساس، تفکر آنها، نتائج تجربیات آنها، قضاوت‌های آنها، حکومت‌های آنها، فتواهای آنها، تمام اینها دستخوش یک همچنین مسئله‌ای خواهد بود. روی این جهت این مسئله تقوا مطلبی نیست که انسان بتواند با تحصیل بعضی از معلومات آن را بدست بیاورد، یا با ارتباط با بعضی بتواند یک شبه و دو شبه به آن مرتبه دسترسی پیدا بکند یا با مطالعه بعضی از کتب بتواند به این مسئله برسد. یا با بعضی از مراقبه‌ها بتواند به این مسئله برسد.

مسئله تقوا عبارت است از یک واقعیتی و حالی که اگر انسان در آن حال واقع بشود و در آن موقعیت قرار بگیرد نسبت به مسائلی که با آنها در ارتباط است دیگر قضاوت اشتباه نمی‌کند، چه نسبت به خود و چه نسبت به افراد جامعه. ممکن است برای انسان در بعضی از موارد حالات زودگذری پیدا بشود که در یک همچنین حالاتی فکر او نظر صائبی ارائه بدهد حال او حال قربی باشد، فی‌الجمله بی‌تعلّقی برای او حاصل بشود، آن تعلّق به دنیا و ارتباط او با مسائل دنیوی، نسبت به مسائل مالی، نسبت به مسائل اجتماعی، نسبت به

مسائل حکومت و ریاست، نسبت به جلب توجه در میان دوستان و اصدقاء و افرادی که با آنها مرتبط هست، فی‌الجمله ممکن است در بعضی از لحظه‌ها برای او حالات بی‌تعلّقی پیدا بشود و در آن حال تصور کند که دیگر کار او تمام است. عنایت پروردگار شامل حال او شده، توجه او در این مورد به دنیا کم شده. این مسئله‌تعلّق به دنیا و توجه به دنیا در ابعاد مختلف بنحوی است که بسیاری از بزرگان او را در ردیف و عِداد گناهان کبیره به حساب می‌آوردند، چیزی که اصلًا به نظر و ذهن ما هم نرسیده و هیچ توجهی ما به آن نداریم در نزد بزرگان اهل معرفت و فقهاء ربّانی به عنوان گناه کبیره محسوب می‌شد.

الان فرض کنید می‌گویند فلانی توجه به دنیا دارد؛ برای زر اندوزی مال اندوزی، رسیدن به یک پست و مقام و میز و کرسی و ریاست و امثال‌ذلک اینها چیزی نیست مسئله‌ای نیست. پشت سرش هم می‌شود نماز خواند، به او هم می‌شود اقتدا کرد، شهادتش هم مورد قبول است، در میان مردم هم موجّه است و این هم یک مسئله باطنی است. میل و توجه به دنیا و مسائل دنیا و هواهای نفسانی یک مسئله باطنی است و انسان که با مسائل باطنی سروکار ندارد اطّلاع ندارد. چگونه از کمّ و کیف بواطن اشخاص بخواهد اطّلاع پیدا کند؟ پس بنابراین، این قضیه از نقطه نظر شمارش گناهان به‌طور کلی نسیاً منسیا و فراموش شده تلقّی می‌شود. دیده می‌شود نسبت به این قضیه خیلی‌ها بی‌توجه هستند و می‌گویند ای بابا حالا شما برو یک آدمی پیدا کن که در او این خصوصیات نباشد حالا اینکه کم پیدا می‌شود و امثال‌ذلک.

ولی مهم این است که امام علیه السّلام و اولیاء الهی پیرو امام علیه السّلام، در سخنان و تعابیر خود و در ارتباط با مردم به آن نقطه بالا نگاه می‌کنند نه به آن مراتب پایین. ما در صحبت‌های خودمان در ارتباطات خودمان همیشه آن دست پایین را می‌گیریم همین‌قدر که یک نفر عمل حرام در مقابل ما و جلوی چشم ما انجام ندهد می‌گوییم که آدم خوبیست، همین‌قدر که یک نفر از دیوار مردم بالا نرود می‌گوییم آدم خوبیست، همین‌قدر یک نفر در ملأ عام شرب خمر نکند، می‌گوییم آدم خوبیست، اما به مسائل یک قدری ظریف‌تر و یک قدری عمیق‌تر و باطن‌تر در کارهای مردم، اصلًا توجه نداریم و نسبت به آنها فکر نمی‌کنیم. اینکه الان این شخص رفته در بازار و کاری انجام داده که این منفعت را از دیگران گرفته با یک صورت‌سازی ظاهری و آن منفعت را به سمت خود کشیده به این عمل توجه نداریم. به اینکه این شخص از بعضی از جریانات اطّلاع داشته و با این اطّلاع رفته این معامله را انجام داده و به واسطه این معامله ضرری را متوجه خریدار کرده، چون خبر داشته که چه قضیه‌ای در پشت این پرده هست، فردا چه مطلبی اتّفاق خواهد افتاد، هفته دیگر چه قضیه و قانونی اتّفاق خواهد افتاد و به واسطه این زرنگی کرده و آمده و ضرر را متوجه او کرده و نفع را به سمت خود جلب کرده، اصلًا این مسائل برای ما قابل اهمیت نیست.

در اینکه اگر یک نفر بیاید و بواسطه وعده و وعیدهایی، ازدواجی را که قرار است انجام بگیرد ذهن یکی

از دو طرف را منصرف کند تا اینکه آن مورد برای او و یا خانواده او ترتیب اثر داده بشود، ما به این مسائل اصلًا توجه نداریم. به اینکه اگر ما یک نحوه عمل کنیم که به صورت ظاهر، مطلب بنحوی باشد که بهانه بدست افراد در عمل خلاف ما داده نشود ولی در واقع، مسئله بر محوریت کار ما و نفس ما بگردد، به این مطالب توجه نداریم. فقط ما نگاه می‌کنیم به اینکه یک نفر می‌آید و می‌رود کارهای ظاهری انجام می‌دهد و محاسنی‌دارد عبائی می‌اندازد بر دوشش و در مسجد در صف اول می‌ایستد و در سایر جاها رتق و فتق امور می‌کند و یک فرد وجیه در میان مردم است و انسان به آنها مراجعه می‌کند، همین. دیگر بیش از این نمی‌خواهیم پا فراتر بگذاریم، نمی‌خواهیم بیش از این قدم جلو بگذاریم.

در جلسه قبل خدمت رفقا عرض کردم یک آدم منافق هم می‌تواند بسیار موجّه در میان جامعه زندگی کند. رفتارش به نحوی باشد که کسی نتواند از او خرده بگیرد، صحبتش صحبتی باشد که جاذب باشد، ارتباطش با افراد ارتباطی باشد که آن ارتباط موجب جلب توجه و انظار افراد بشود، ولی منافق است. در دل چیز دیگری را می‌گذراند و در ظاهر چیز دیگری را می‌گذراند. امام علیه السّلام و اولیاء الهی با این طرز تفکر در جامعه کاری ندارند این تفکر تفکر مسلمان نیست. آن شخصی که می‌داند یک قضیه‌ای هفته بعد اتّفاق می‌افتد اجناس نصف قیمت می‌شود، الان بلند شود برود منزلش را بفروشد الان برود آن مال‌التّجاره‌اش را بفروشد الان برود این معامله را بکند برای اینکه ضرر را متوجه دیگری کند و نفع را متوجه خود کند این مسلمان نیست، گرچه به ظاهر شهادتین بر زبان براند، در روز قیامت در صف کفّار قرار می‌گیرد و با سر به جهنّم خواهد رفت. گرچه یک مَن هم ریش داشته باشد! گرچه ملبّس به هر لباسی بخواهد باشد! به هر کیفیتی می‌خواهد باشد.

شیعه امیرالمؤمنین کسی است که جریان عالم خارج و دنیا را جریان مرتبط با تقدیر و مشیت الهی می‌داند و بر اساس آن طرز تفکر، با افراد ارتباط دارد. اگر قرار بر این است که مسئله‌ای اتّفاق بیفتد و ضرری متوجه او بشود آن ضرر را از ناحیه خدا می‌داند، خدا خواسته ضرر بکند، بکند. چرا ضرر را می‌خواهی به گردن دیگری بیندازی؟ این درست است؟ انسان این کار را انجام می‌دهد؟ حیوان این کار را می‌کند انسان نیست. خدا می‌خواهد یک قضیه‌ای در جامعه اتّفاق بیفتد؛ فلان جنس قیمتش برود بالا، خواست خداست حالا شرایط جامعه، مسائل، مصالح، هرچه می‌خواهد باشد. بالاخره همیشه که قرار نیست مسئله به یک روال بماند در همه زمان‌ها بوده در زمان ائمّه بوده در زمان پیغمبران بوده گذشته بوده، الان هست، آینده، یک وقتی یک جنس کم می‌شود یک وقتی یک جنس زیاد می‌شود، یک وقتی قحطی پیدا می‌شود. آدم این فکر را بکند که الان که این جنس کم می‌شود، این قحطی که می‌خواهد یک ماه دیگر پیدا بشود، الان این جنس را به بازار نیاورم صبر کنم صبر کنم یک ماه دیگر دو ماه دیگر سه ماه دیگر بیاورم که پول بیشتری را از مشتری بگیرم، در قبال ارائه این متاعی که فعلا نایاب است. این انسان نیست، انسان نیست. این یک سو نگریستن است، فقط خود را دیدن

است. یک مثال زدم در همه مسائل مطلب به همین کیفیت است، در همه ارتباطات مسئله به همین کیفیت است.

این مطلب این‌قدر مهمّ است از دیدگاه علماء و فقهاء ربّانی و الهی که آنها، بسیاری از آنها مانند مرحوم آخوند ملا حسین‌قلی همدانی، مرحوم سید علی شوشتری، مرحوم حاج جواد آقای ملکی تبریزی، مرحوم قاضی، تعلّق به دنیا را به این نحو، موجب فسق می‌دانستند؛ یعنی طرف فاسق است پشت سرش دیگر نمی‌شود نماز خواند. این‌قدر مسئله، مسئله مهم است. گرچه برحسب ظاهر، این شخص می‌گوید من الان این جنس را فروختم دیگر، الان به این قیمت است. شما برو تحقیق کن، برو قیمت را بدست بیاور. خیار شرط و خیار غبن را هم برمی‌داریم، اختیار و همه اینها سلب می‌شود، صورت ظاهری شخص بسیار خوب، ولی در باطن عمل شیطنت‌آمیز، عمل مکارانه، عمل خائنانه نسبت به همنوع و هم‌وطن و انسان، حالا چه مسلمان باشد، چه یهودی باشد، چه نصرانی باشد فرق نمی‌کند. انسان، انسان است تفاوتی ندارد. آن هم یک بنده خداست، آن هم مخلوقی از مخلوقات خداست.

ببینید، این اولیاء الهی آنهایی هستند که به آن مرتبه تقوایی رسیده‌اند که ارتباط با آنها و در تحت تربیت قرار گرفتن آنها، دین ما به واسطه آنها تضمین و گارانتی می‌شود این‌گونه افراد. این قسم افراد آنهایی هستند که در عمل و تعامل و ارتباط با آنها آنچه را که حاقّ واقع است به ما منتقل می‌شود، آنچه را که منظور نظر امام معصوم است به ما می‌رسد، این مسئله، مسئله مهم است.

من در طول حیات خود در ارتباط با جریانات مختلفی که در زمان مرحوم آقا پیش می‌آمد این‌قدر از این مسائل را دیده‌ام جز اینکه بگویم این عمل و این حالت نشأت گرفته و ریشه او در وجود این بزرگواران حالتی است که آنها دیگر قادر بر تفکر بخلاف امر توحیدی را نمی‌توانند داشته باشند. وجود آنها وجود توحید شده، نفس آنها متغیر و متبدّل شده، نمی‌توانند دیگر تفکری کنند که بیایند حالا مخالفش را انجام بدهند، نمی‌توانند دیگر تعلّقی داشته باشند که مخالفش را انجام بدهند. نسبت به خودم در ارتباط با مرحوم آقا مواردی را دیدم که بعد از زمان حیاتشان متوجّه شدم در این موارد ایشان به حَسْب ظاهر بنحوی عمل کردند که مطلب به ضرر من تمام بشود و به نفع افراد دیگر و من این را بعداً فهمیدم، نه اینکه بخواهند مسئله را یک قسمی قرار بدهند که بخواهد حالا به نفع فرزندشان تمام بشود. یعنی حتّی آنچنان پیچیده و آنچنان ظریف و دقیق عمل شده که حتّی در زمان حیاتشان این قضیه برای من روشن نشده بود. بعدها یک قضیه‌ای اتفاق افتاد یک صحبتی شد، از یک جایی، گفتیم عجب! پس این پدر ما در زمان حیات پس این‌جوری عمل کرده بود، کارش این‌طور بود، چرا این‌طور است؟ چون اولیاء الهی همه را یکسان می‌بینند. فرقی بین فرزندشان و غیرفرزندشان نمی‌گذارند. فرقی بین افراد و بین منتسبین به خود نمی‌گذارند. اگر بگذارند می‌شوند مثل ما، دیگر تفاوتی ندارند. فرقی

نمی‌کنند. حتّی در بعضی از اوقات هم حالا به یک نحوی باز یک کمی جانب افراد را ترجیح بدهند، تمایلی به قضایای دیگر پیدا کنند که هیچ‌گونه شائبه نفسانی اصلًا در این عمل وجود نداشته باشد.

این بزرگان تعلّق به دنیا را موجب فسق می‌دانستند؛ یعنی اگر انسان مشاهده کند که فردی ... خیلی هم مشکل نیست‌ها، انسان می‌تواند در ارتباط با یک نفر به یک شب بفهمد که این به دنیا تعلّق دارد یا ندارد. معما نیست، انسان یک سفر با یک نفر برود می‌فهمد این چقدر به مسائل توجّه دارد، نفسانیاتش چقدر است، چقدر از هواها گذشته، چقدر خدا را بر خود ترجیح می‌دهد. ممکن است انسان یک ساعت با یک نفر صحبت‌کند، این مسئله را بداند، متوجه بشود بزرگان می‌گفتند وقتی‌که متوجه شدید باید حساب دیگری باز کنید، چشم را انسان نمی‌تواند ببندد، گرچه حُسن ظن در شرع دستور است در موارد خود، ولکن در بعضی از موارد حسن ظن خطاست. انسان نمی‌تواند در همه چیز چشمش را ببندد، در همه امور چشمش را ببندد، در هرچه را که می‌بیند حمل بر صحّت کند، در هر چیزی را که مشاهده می‌کند حمل به صحّت کند، بله، یک وقتی مسائل، مسائل جزئی است، مسائل عادی است در این‌گونه موارد گفتند حمل به صحّت کن.

اما یک وقتی شما می‌خواهید بروید از یکی تقلید کنید این‌طوری نیست که همیشه حمل به صحّت کنید! نه، دین را می‌خواهید از یک نفر بگیرید، آخرتتان را می‌خواهید از یک نفر بگیرید، سعادتتان را می‌خواهید در گرو این عمل بگذارید، حیاتتان را می‌خواهید در اینجا خرج کنید، بدانید در کجا می‌خواهید خرج کنید! رشد و تکامل خود را می‌خواهید در گرو این متابعت قرار دهید، جوری نشود که بعد از پانزده سال، بیست سال، سی سال که از متابعت گذشت انسان بفهمد که در همان سی سال پیش خودش توقف کرده و یک قدم از قدم برنداشته، بواسطه متابعت اشتباهی که کرده، نه این‌طور نیست. بله، در مسائل عادی انسان باید غمض‌عین کند، چشمش را بپوشاند چیزهایی که حالا خیلی مورد توجه نیست و خیلی به حساب نمی‌آید.

لذا مرحوم آقای انصاری همیشه توصیه می‌کردند که گرچه سوء ظنّ به افراد غلط است ولی حسن ظنّ بیجا هم نسبت به افراد، آن هم غلط است. حسن ظنّ موجب پذیرش خطا و توقّف و وارد شدن در خطاست. چیزی را که انسان می‌فهمد و احساس می‌کند، نمی‌تواند سرپوش بر عقل خود بگذارد، نمی‌تواند روی فهم و عقل و آنچه را که حق دیده است بپوشاند، نمی‌تواند با صحبت‌ها و با اشاعه‌ها و با تبلیغات، مطلب حقّی را هر مطلبی را که برای او متقن می‌آید از آن بگذرد. باید روی تک‌تک مطالب حساب باز کند، باید روی آنها توجه کند و الّا در همان مسئله باقی می‌ماند.

تقوا یعنی انسان به یک مرتبه‌ای از رشد برسد در آن مرتبه عالی، که دیگر احتمال راه خلاف از او منتفی بشود این می‌شود آخرین مرتبه تقوا. منظور از اشتباه مسائل ظاهری نیست؛ فرض کنید که چشمش ضعیف است حالا نگاه می‌کند به یک چیزی خیال می‌کند آب است می‌گوید آن شیر را بیاور. یا یک شخصی را از دور

می‌بیند خیال می‌کند شخص دیگری است یک فرد دیگری را صدا می‌کند این اشتباهات، اشتباهات عادی است. نه! آن کار، آن رویکرد، آن عملکرد، آن فکر، آن ایده، آن رهنمون، آن راهنمایی که انسان در آن راهنمایی احتمال خطا برای او پیش نیاید، آن مرحله می‌شود تقوا. دیگر در آن مرحله خطایی وجود ندارد. اگر امری را بگوید بعد از مدّتی نمی‌گوید من در این مسئله اشتباه کردم! وقتی‌که پدر یکی درآمد! وقتی یک مطلبی را گفت بعد از مدّتی دیگر نمی‌گوید ای کاش این حرف را نمی‌زدم! اینها همه ناشی از چیست؟ ناشی از این است که انسان به تقوا نرسیده.

مسئله به صرف درس خواندن و روابط اجتماعی و در میان افراد بودن نیست، مسئله این است که انسان در یک مصونیتی قرار بگیرد از ناحیه پروردگار که آن مصونیت، او را در ارتباط با خدا و در ارتباط با جامعه، ازخطرات حفظ کند. فقط به درس خواندن نیست. مگر ما نمی‌بینیم بسیاری از افراد دانشمند، از علماء، حالا افراد عادی به جای خود محفوظ، اینها در شغل‌های مختلف که مشخص است مسائل برای آنها به یک نحوه دیگر است. ولی صحبت در بسیاری از علماء و دانشمندان است که اینها به واسطه عدم آگاهی بر مسائل، دچار خطاهای جبران‌ناپذیر و مصائبی شدند. در جریان مشروطه که در کتاب‌ها نوشته شده. در جریانات قبل که در کتاب‌ها نوشته شده، در تاریخ ائمّه که در کتاب‌ها این همه نوشته شده. آن اشتباهاتی که برای افراد پیش می‌آید و آن اشتباهات چه ضربه‌هایی را بر دین وارد کرده، تمام اینها ناشی از چیست؟ ناشی از درس نخواندن نیست، ناشی از بی‌توجهی نیست، ناشی از این است که نفس ما چون در این مرحله از مصونیت قرار نگرفته است، به اشتباهاتی می‌رسد که آن اشتباهات قابل جبران نیست.

همین امروزه مگر ما نمی‌بینیم؟ مگر نیست مطالبی که الان نقل می‌شود، مسائلی که منتشر می‌شود، مطالب خلاف ضرورت دین که از بعضی از افراد دیده می‌شود، مسائل خلاف ضرورت دین. امامت یک مسئله ضروری دین است و هیچ ضروری بالاتر از مسئله امامت و ولایت ائمّه علیه السّلام نیست. **ما نودی بشیءٍ مثل ما نودی بالولایه**.[1] امیرالمؤمنین علیه السّلام خلیفه بلافصل پیغمبر بود یا نبود؟ بارها رسول خدا، ده‌ها بار در زمان حیاتش، در مواقع مختلف جلوی اصحاب، امیرالمؤمنین را مگر نصب نکرد؟ به انحاء مختلف، به تعابیر مختلف، به کلمات مختلف، به احادیث مختلف، به صور مختلف. مگر نگفت؟ در واقعه غدیر مگر پیغمبر امیرالمؤمنین را جلوی بیش از سی هزار نفر بر خلافت نصب نکرد؟ همه مردم با همین دوتا چشمشان مگر ندیدند؟ خواب بودند؟ مجنون بودند؟ دیوانه بودند؟ آن پیغمبری که می‌آید دو روز صبر می‌کند آنهایی که نیامدند بیایند، آنهایی هم که رفتند برگردند. در آن گرمای وقت کذای در عربستان و همین‌طور مردم را سه

---

[1] الکافی، کتاب الایمان و الکفر (باب دعائم الاسلام) ج ۲، حدیث ۱ و ۳؛ بحارالأنوار، ج ٦٨، ص ۳۲۹، حدیث ۱.

روز، چهار روز نگه دارد تا اینکه چه؟ به همه مردم بگوید ای مردم این علی رفیق من است! این علی دوست من است، دوستش داشته باشید. آن‌وقت این پیغمبر عاقل است؟ آنهایی که این حرف را می‌زنند راجع به پیغمبر چه فکر می‌کنند؟

اگر یک نفر از میان ما حالا پیغمبر نیستیم ما که پیغمبر نیستیم حالا شاید از پیغمبر خودمان را بالاتر بدانیم! یک نفر از میان ما بیاید، نه چهار روز نه سه روز، دو ساعت یکی را کنار آفتاب نگه دارد به یکی بیاید بگوید می‌خواستم این را به تو بگویم که فلانی آدم خوبی است هوایش را داشته باش. شما به این چه می‌گویید؟ می‌گویید آفتاب به سرت زده؟ مغزت داغ کرده؟ حالا پیغمبر که مصون از خطاست، معصوم از خطاست، وحی او با جبرائیل از ناحیه پروردگار می‌رسد، تمام افراد هم این را با چشم‌های خودشان می‌دیدند، تغییر حال رسول خدا را در هنگام نزول وحی با این دوتا چشمشان می‌دیدند، در مسجد، در بیابان، در منزل، در خیابان، در مسجد وقتی‌که جبرائیل نازل می‌شد تغییر حال پیغمبر را نمی‌دیدند؟ نقل نمی‌کردند؟ همین عائشه نقل نمی‌کرد تغییر حال پیغمبر را وقتی‌که وحی می‌آمد؟ وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى النجم، ۳ را اینها در قرآن ندیده بودند که پیغمبر از روی امیال و هوی حرف نمی‌زند. از روی نفسانیات پیغمبر صحبت نمی‌کند این را در قرآن نمی‌خواندند؟ إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ الطارق، ۱۳ وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ الطارق، ١٤ را اینها نشنیده بودند؟ که کلام رسول خدا کلام فصل است، یعنی تمام است. مایز بین حق و باطل است. عین حق است و باید با او سایر کلمات را سنجید و میزانِ نزدیکی و دوری آنها با واقع را باید بوسیله این کلام رسول خدا پی‌برد. این را نمی‌فهمیدند؟ چهار روز پیغمبر مردم را نگه داشت در این گرما، بگوید ای مردم این علی پسر عمو و داماد من است! هوایش را داشته باشید! یک وقت گرسنه نماند!

این پیغمبر آن‌وقت دیوانه نیست؟ از خودشان باید سؤال کرد! این پیغمبری که الان دارند به دنیا معرفی می‌کنند با یک همچنین جریانی، اگر یک یهودی، یک مستشرق، یک نصرانی، یک آدم بی‌طرف بلند شود بیاید به این واقعه غدیر نگاه بکند به این پیغمبر چه می‌گوید؟ واقعاً چه می‌گوید به پیغمبر؟ می‌گوید نوکر خانه من یک همچنین کاری را نمی‌کند، حالا شما ادّعای وحی می‌کنید آن وقت می‌آیید یک همچنین کار عبث و بیهوده را انجام بدهد؟ این برادران اهل سنّت نسبت به این مسئله چه پاسخی دارند بدهند؟ بله، بعضی‌ها اصلًا اصل قضیه را انکار می‌کنند و آن یک مطلب دیگر است. هرجا که کم می‌آوریم اصلًا می‌گوییم نیست! هرجا که کم می‌آوریم قبول نداریم، هرجا که کم می‌آوریم، نه آقا این حرف‌ها بیخود است! حالا این پیغمبر می‌آید این قضیه به این مهمی را، نه راجع به نماز این کار را کرد، نه راجع به روزه این کار را کرد، نه راجع به زکات این کار را کرد، نه راجع به حج این کار را کرد، نه راجع به انفاق این کار را کرد، نه راجع به هیچ مسئله‌ای از مسائل شرعی و دینی که در زمان رسول خدا اتّفاق افتاد، کدام یکی همچنین جریانی بود که سی هزار نفر را نگه دارد به این

کیفیت و بیاید بگوید **مَن کُنتُ مَولاه فَهذا عَلی مَولاه**[1] هر کسی که من مولای او هستم این علی مولای اوست، و او را ببرد بالای آن جهاز، کنار خودش قرار بدهد و دستش را بالا ببرد که همه مردم ببینند، همه مردم او را تماشا کنند.

آن‌وقت این را الان ما داریم می‌آییم می‌گوییم چه؟ آقا این یک مسئله فرعی است عادی است مثل طهارت و نجاست! اینکه از مسائل ضروری نیست! ما که در مسائل ضروری با هم اختلاف نداریم، نماز را که با هم می‌خوانیم. بله، آن نمازی که آنها می‌خوانند بدرد عمه‌شان می‌خورد! همان نمازی بود که علامه حلّی جلوی الجایتو خواند و جریانش مفصّل است. حالا دیگر فرصت نیست، در کتاب *امام شناسی*، مرحوم آقا آوردند رفقا مراجعه کنند.[2] کیفیتش آنجا نوشته شده، عذره برداشت گذاشت جلویش، بر عذره، بر غائط انسان، سجده کرد. دادش رفت هوا! به ما تهمت می‌زنی به ما چه می‌کنی. گفت در کتاب‌هاست. رفتند کتاب‌ها را آوردند: سجده بر هر چیزی در روی زمین جایز است. (علامه حلی) گفت: این هم یکی‌اش، بفرما، اینکه روی هوا نیست روی زمین است. جواب چیست؟ آن نمازی که آن‌طور باشد، حجّی که آن‌طور باشد، پیروی و متابعتی که از آنهایی باشند که دستشان نمی‌دانند شش انگشت دارد یا پنج‌تا انگشت دارد، معلوم است به کجا می‌رسد.

آن‌وقت پیغمبر می‌آید این امیرالمؤمنین را بر ولایت نصب می‌کند، ما در این زمان می‌آییم می‌گوییم ولایت امر ضروری نیست! نماز ضروری است که همه می‌دانید! روزه ضروری است، مسائل عادی، حج و زکات و این حرف‌ها، این یک مسئله اجتهادی است! بعضی‌ها قبول دارند بعضی‌ها ندارند! این چیست؟ این بخاطر تقواست. یک چندتا کلمه درس خواندیم ولی تقوا وجود ندارد، مصونیت از خطا وجود ندارد. مسائل دیگر، هواهای دیگر جریانات دیگر، ارتباطات دیگر می‌آید و بر واقعیات پذیرفته شده مکتب، سرپوش می‌گذارد، سرپوش می‌گذارد.

خیلی جالب است؛ یکی از دوستان ما خدا حفظش کند می‌گفت من یک کنفرانس چشم پزشکی داشتم ایشان فردی است که شاید در دنیا نفر اوّل باشد، شاخص باشد او برای خود من تعریف می‌کرد راجع به مسائل هوی و هوس، می‌گفت در یک جریانی حدود هشتاد نود نفر، در یک سمیناری بود، کنفرانسی بود. من شرکت داشتم و من هم سخنرانی می‌کردم. بعضی‌ها شروع کردند راجع به مطالبی که مطرح می‌کنیم بخاطر مسائل نفس و این حرف‌ها، شروع کردند اعتراض کردن، اصلًا مشخص بود که بر اساس مسائل نفسانی قضیه می‌گردد. می‌گفت جالب اینکه بسیاری از دوستان من و شاگردان خود من که بواسطه خود من اینها به یک مسائل و به یک درجاتی اینها رسیده بودند، اینها بخاطر ملاحظات به دفاع از ما بلند نشدند، که بابا حق با این است، مسئله

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷٤.

[2] امام شناسی، ج ۱٦، ص ۵۱۵

این است، مثلًا رپورت‌ها این را می‌گویند، مثلًا این، این را می‌گوید. وقتی‌که تمام شد گفتم آخر چرا شما هیچ چیزی نگفتید؟ یکی سرش را انداخت پایین، یکی گفت که ما ... یکی دیگر گفت چه ... یکی گفت ملاحظه. همین‌طوری همه جا مسائل هست وقتی‌که پای نفس بیاید جلو حق می‌رود پایین، وقتی‌که پای هوا و هوس و مراعات و مسائل دنیوی بیاید طبعاً آن کسی که ساکت نشسته و از این حق دفاع نکرده برای خدا که نبوده، بخاطر اینکه موقعیت او فلان کاره بوده، فلان آقا بوده، فلان جا دستش بند بوده، فلان جا چه بوده. اگر حرف بزنیم برای فردایمان فلان است، فلان مدرک را می‌خواهیم بگیریم عقب می‌اندازند، از این مسائل دیگر از این چیزهایی که همیشه هست.

این قضیه همیشه در طول تاریخ دامن همه افراد را گرفته است! بعد هشتاد سال سن بعد از این همه درس خواندن و درس دادن و اینها، یک نفر بلند می‌شود می‌آید و می‌گوید که هفته قبل خدمتتان عرض کردم حدیث قلم و قرطاسی که شیعه و سنّی نقل کرده، روایات مسلّم و از ضروریاتی است که هیچ فرد سنّی نمی‌تواند آن را انکار بکند، این را می‌آید انکار می‌کند. این برای چیست؟ برای این است که نور نیست، آن‌نوری که باید واقع را نشان بدهد نیست. مطلبی را که خود اهل سنّت آمدند نقل کردند که عمر در آخرین لحظات حیات رسول خدا وقتی‌که پیغمبر طلب کردند کاغذ بیاورید، نعوذبالله نعوذبالله گفت که انَّ رَجُلَ لِیهجُر[1] این دارد هذیان می‌گوید. این پیغمبر دارد هذیان می‌گوید. آن‌وقت می‌خواهید این مردم از پیغمبر برنگردند دنبال آن ابوبکر نروند؟ حالا از میان ما بلند می‌شوند این روایت مسلم تاریخ را انکار می‌کنند، این هم یکی از مصائب ما!

یا اینکه سایر مطالبی که خدمتتان توضیح دادم؛ راجع به جریان حضرت زهرا، راجع به زیارت عاشورا. زیارت عاشورا که بعضی‌ها آن را تالی تلو قرآن به حساب می‌آورند و چقدر راجع به آن تأکید شده. زیارت عاشورا هم که سند ندارد بیخود است کشک است! این حرف‌ها را که می‌زند؟ بقال و چقال و اینها که اینها را نمی‌گویند، اینها را کسانی می‌گویند که نود سال درس خواندند نود سال مطالعه کردند هشتاد سال چکار کردند اینها دارند این حرف‌ها را می‌زنند. حالا مشخص شد که تقوا چیست؟

تقوا عبارت از این است که انسان در یک مصونیتی قرار بگیرد که در آن مصونیت نور توحید است که تعیین کننده فکر است، نه هوی و هوس و مصالح و اشتباهات و تجربیات غلط و نقائصی که در بعضی از نقاط تفکری ما وجود دارد. آن کسی که می‌گوید نیازی به فلسفه نیست، نیازی به عرفان نیست، آخر هم سر از اینجا درمی‌آورد که می‌آید زیارت عاشورا را رد می‌کند! آن کسی که می‌گوید فقط پرداختن به بعضی از فنون و شئون

---

[1] طرف من الأنباء و المناقب، ص ۲۵؛ دلائل الإمامة، ص ۲۰۸ (با مقداری اختلاف).

کفایت می‌کند، آخر سر از اینجا درمی‌آورد. آن کسی که اهل معرفت است می‌داند که زیارت عاشورا درنمی‌آید از دهانی، مگر آن دهانی که معصوم باشد، آن می‌فهمد. او این مطلب را می‌فهمد و او این را تبلیغ می‌کند و او سفارش به خواندن می‌کند و او سفارش بر مداومت بر او و تدبّر در او می‌کند.

آن کسی که زیارت جامعه را غلوّ می‌داند در حق امام علیه السّلام و او را مافوق شأن و مرتبه امام می‌داند، همان کسی است که می‌گوید نیازی به پرداختن به این مطالب نیست، نیازی به پرداختن این علوم نیست، نیازی به پرداختن به علوم فکری نیست، نیازی به پرداختن به علوم توحید و عرفان و امثال‌ذلک نیست. اما آن کسی که اهل معرفت است، آن کسی که اهل ولایت است، آن کسی که نفس و سرّ او به حقیقت امام علیه السّلام اتّحاد پیدا کرده است، می‌داند که این زیارت جامعه از امام هادی علیه السّلام است و این زیارت را هیچ‌کس دیگری جز اینکه متّصل به منبع وحی باشد نمی‌تواند بگوید. شما بیایید یک زیارت جامعه بگو؟ شما می‌گویید این زیارت مربوطه به امام هادی نیست؟ خب شما بیا بگو؟ ببین چه درمی‌آید.

راجع به مسئله نهج‌البلاغه بعضی‌ها شبهه می‌کنند، بعضی‌ها تردید می‌کنند که آیا این مسائل از امیرالمؤمنین هست؟ این خطبه‌ها هست یا نیست؟ بعضی‌ها گفتند بعضی‌هایش هست، بعضی‌ها گفتند بعضی‌هایش نیست. سید رضی همین‌طوری از پیش خودش جمع کرده؟ مرحوم علامه طباطبایی رضوان اللَه علیه خدا رحمتشان بکند این مرد، مردی بود که به مقام تقوا رسیده بود، این مرد. ایشان می‌گفت که فرضاً امیرالمؤمنین این خطبه‌ها را نگفته. افرادی که بودند از زمان رسول خدا تا الان، افراد مشخص هستند، بزرگان در عرب مشخص هستند، علماء مشخص هستند، فضلا مشخص هستند، همه اینها اسامی‌شان هست، نوشته‌هایشان هم هست کدام یک از اینها آمده یک چیزی مثل همچنین کتابی آورده؟ بیاید بگوید؟ اگر کسی بوده بیاید. افرادی که آمدند صحبتشان، خطبه‌ای که خواندند، مقاله‌ای که نوشتند، مسئله‌ای که مطرح کردند مسئله علمی، خیلی خیلی بالاتر از همه آنها یعقوب بن اسحاق کندی بوده که حرف‌هایی که می‌زدند پیش نهج‌البلاغه همه روزنامه است فقط این بوده دیگر؟ کی بوده دیگر غیر از این؟ آن کسی که مثل امیرالمؤمنین بیاید این مسائل توحیدی را مطرح بکند کدام یک از علماء مانند او می‌تواند یک همچنین روایاتی بیان کند؟ یک همچنین خطباتی بیاید بگوید؟ به یک همچنین کیفیتی بیاید تعریف بکند؟ کی هست؟ همین‌طوری بنشینیم بگوییم نیست! اینکه صحیح نیست. همین‌طوری بنشینیم بگوییم که آقا سند نهج‌البلاغه را کی آمده گفته؟ مطالب نهج‌البلاغه از کجا رسیده؟ از کجا استناد دارد؟ به کجا مربوط است؟ حالا چون در نهج‌البلاغه چندتا خطبه هست پس بنابراین همه نهج‌البلاغه زیر سؤال باید برود، آن خطبه‌ها را هم چون خودشان نفهمیدند که به چه کیفیتی هست کلّ نهج‌البلاغه باید برود زیر سؤال. این مسئله با مسئله تقوا نمی‌سازد.

تمام این مطالب به خاطر این است که ما در ارتباط با کارهای خود، همیشه دست پایین را گرفتیم.

هیچ‌وقت نخواستیم رشد کنیم. همیشه خواستیم در همین افکار پایین بمانیم. همیشه خواستیم در این ارتباطات بمانیم، همیشه خواستیم در ارتباطمان با افراد، یک قدم جلو نگذاریم، یک قدری فکر خودمان را بالاتر نبریم، یک قدری عمیق‌تر نگاه نکنیم. بر این اساس، توارد خیالات و اوهام در کل شبانه روز دامن ما را می‌گیرد، یک خیال می‌رود، خیال بعد می‌آید، یک خیال می‌رود، خیال بعد می‌آید. یک نفر می‌آید یک حرف به ما می‌زند، می‌پذیریم، آن یکی می‌آید یک حرف دیگر می‌زند حرف او را می‌پذیریم، آن یکی می‌آید سوّمی حرف او را می‌زند دنبال حرف او می‌رویم. هیچ خودمان نمی‌رویم تحقیق کنیم، هیچ خودمان نمی‌رویم صرف نظر از این مطلبی که گفته شده بگردیم، زود قضاوت می‌کنیم، زود حق را به او می‌دهیم، یا زود او را محکوم می‌کنیم. اینها همه برای این است که این نفس و قدرت فکری و تعقّلی ما گرچه نسبت به مطالب ظاهری و علوم امتیازی پیدا کرده و رشد پیدا کرده، ولی از نقطه نظر خودساختگی در همان مرحله طفولیت باقی مانده.

سابق وقتی‌که نوار بود، الان باید خیلی‌ها یادشان باشد. آن موقعی که نوار آمده بود ضبط آمده بود نوارها یکی این‌قدر بود، یک چیز بزرگ. یک ساعت طول می‌کشید یک نوار به این بزرگی می‌چرخید تا اینکه به آخر برسد. بعد سال‌ها گذشت همان یک ساعت شد در یک نوار کوچک به همان کیفیت، خیلی مختصرتر و خیلی بهتر و تمیزتر و شکیل‌تر. باز مدّتی گذشت همان تبدیل شد به دستگاه‌ها، الان کم‌کم دارد به جایی می‌رسد که نه تنها آن یک ساعت بلکه صدها ساعت صحبت در یک دستگاهی به اندازه یک ناخن دارد جا می‌گیرد، نصف ناخن دارد جا می‌گیرد، ثلث ناخن دارد جا می‌گیرد. دستگاهی دارد می‌آید، اجهزه‌ای که دارد می‌آید به اندازه سر سوزن و می‌تواند هزارها ساعت را ضبط کند. چه مقدار به آن دستگاه اضافه شده؟ از نقطه نظر ارج و از نقطه نظر موقعیت؟ هیچ. فقط کوچک شده، مطالب زیاد است، اطّلاعات زیاد است، ولی درک وجود ندارد. همان درکی که مال او بوده همان درک هم الان مال این است تفاوت نمی‌کند. فهم زیاد نشده حجم زیاد شده! ما درصدد بالا بردن حجم اطّلاع بودیم تابه‌حال، نه درصدد ساختن خود و قوام نفسانی و قوام فکری و قوام عقلانی خود، در این صدد نبودیم. اطلاعاتمان را زیاد کردیم؛ هی کتاب خواندیم کتاب که ما را بالا نمی‌برد، هی دفتری به دفترهای دیگر اضافه کردیم، اینها که فکر ما را تصحیح نمی‌کند. البتّه مطالبی که بزرگان نقل کردند و معیارهایی که به دست دادند راه را برای رسیدن به مطلب روشن می‌کند ولی خود ما باید اینها را در خود پیاده کنیم و خود را با اینها منطبق کنیم تا ما پس از گذشت زمان و طی روزها و ماه‌ها و سال‌ها کم‌کم کم‌کم از نقطه نظر ارتقاء روحی و فکری و عقلانی به همان مرتبه‌ای برسیم که این مبانی برای ما توضیح داده شده، به آن مبنا برسیم، به آن قاعده برسیم و به آن حالی برسیم که با آن حال، مطلبی را که می‌گوییم فصل است، خطا دیگر در آن نیست.

همان‌طوری که در جلسه قبل خدمت رفقا عرض شد این مسئله احتیاج دارد به تصحیح خیال؛ یعنی

انسان خیال خود را تصحیح کند. آنچه را که در ذهن او می‌آید تصحیح شده باشد. فکر او فکر مصحّحی باشد. راه برای این مسئله چیست؟ چگونه انسان می‌تواند به این مرتبه برسد؟ به مرتبه‌ای که دیگر واقع برای او مجسّم باشد نه صورت ظاهر، واقع برای او ملاک باشد نه هیاهو و ازدحام و تبلیغ، واقع برای او ملاک و مدّنظر باشد نه امور دیگر. کی انسان می‌تواند به این مرتبه برسد؟ وقتی‌که قوای تخیلی و وهمیه او که بر پایه نقائص نفسانی و کیفیت فرهنگ جامعه و میزان اطلاعات شخصی و مقدار تقرّب انسان به پروردگار در مراحل مختلف تجرّد، به مرتبه‌ای برسد که از مقدار توهّم کاسته بشود و به مقدار تعقّل اضافه بشود. اگر انسان در این مسیر قرار گرفت کم‌کم کم‌کم با پشت سر گذاشتن افکار و تخیلات سابق و کیفیت فهم سابق می‌آید و اساس جدیدی را پی‌ریزی می‌کند. انسان می‌تواند این کار را انجام بدهد.

مطالعه در کتاب‌های بزرگان در این زمینه تأثیر بسیار زیادی دارد. مطالعه در تاریخ در این زمینه بسیار مهم است. شناخت افراد از لابه‌لای عباراتی که از آنها چه در علن و چه در خلوت و جلوت سر زده است در نشان دادن و آشکار شدن شخصیت آنها تأثیر زیادی دارد. خیلی‌ها در میان مردم خوب صحبت می‌کنند انسان نقاط ضعف آنها را کم مشاهده می‌کند، ولی وقتی‌که در جلسات خصوصی هست آنچه را که در دل دارند بیرون می‌ریزند انسان می‌فهمد چه خبر است. در میان مردم، نه! خیلی قشنگ صحبت خیلی سنجیده از قبل مطالب را نوشته آماده دسته‌بندی کرده قبل از این هم که بیاییم یک مرور هم به آن می‌کنیم که واو را فا نگوییم و خطا هم نباشد، بعد می‌گویند چه صحبت عالی و بیانات راقی. اما وقتی‌که انسان می‌رود در حال و هوای آنها، در خصوصیات آنها می‌بیند اوه اوه اوه چه بساطی! چه بساطی! چه بساطی!

یکی از رفقای سابق ما که در عراق زندگی می‌کرد و از دوستان مرحوم پدر ما بود، خود او این قضیه را برای من تعریف می‌کرد. می‌گفت هر وقت که من از کاظمین به کربلا برای زیارت شب‌های جمعه سیدالشّهدا و زیارت استاد خودش مرحوم آقای حدّاد می‌آمدم، هیچ‌وقت نشد که ایشان در هنگام تشرّف به من بگویند بیا با هم برویم. حالا هر وقت که ایشان تشرّف پیدا می‌کردند یا ما با ایشان می‌رفتیم یا جدا می‌رفتیم، هیچ سابقه نداشت که بگویند فلانی بیا من الان دارم به حرم مشرّف می‌شوم شما هم بیا با من برویم. ایشان می‌گفتند ما یک شب جمعه را در آنجا ماندیم و در خدمت ایشان بودیم و خوابیدیم، صبح جمعه که بلند شدیم بعد از صبحانه ایشان گفتند فلانی من می‌خواهم به حرم مشرّف بشوم شما بیا. دأب مرحوم آقای حدّاد این بود که هر روز صبح که از خواب بلند می‌شدند اینهایی که می‌گویند اهل ولایت نیستند بشناسید چه کسانی هستند! هر روز صبح که ایشان از خواب بلند می‌شدند نماز صبح را می‌خواندند، می‌رفتند حرم سیدالشّهدا را زیارت می‌کردند، بعد می‌آمدند حرم حضرت اباالفضل علیهماالسّلام، بعد برمی‌گشتند در منزل صبحانه می‌خوردند. این کار هر روز ایشان بود. آن‌وقت می‌گویند اینها اهل ولایت نیستند! ایشان می‌گفتند آن روز خیلی من تعجّب

کردم که به من گفتند فلانی من می‌خواهم حرم مشرّف بشوم شما بیا با هم برویم. ما رفتیم، رفتیم نشستیم، در این موقع دیدیم یک نفر آمد مشغول زیارت شد، یک فردی بود خیلی موجّه در میان افراد آنجا. وقتی‌که ما نماز را خواندیم من هم در دلم نسبت به آن فرد مسائلی بود، حسن ظن‌هایی در دلم نسبت به آن بود، یک مطالبی نسبت به او، یک مراتبی را نسبت به او در دلم بود، اطلاع نداشتم چیزهایی این طرف و آن طرف می‌شنیدیم بعد رو کردند به من، فرمودند که فلان شخص را دیدی؟ گفتم بله. ایشان فرمود در آینده خواهید دید که چه پیش خواهد آمد! بعد این قضیه گذشت این قضیه گذشت و تا اینکه ما دیدیم بله! یک مرتبه سروصدای این فرد بلند شد به عنوان نیابت امام زمان علیه السّلام در آنجا و مردم را به دور خود جمع کردن! از اطراف و اینها افراد به این طرف و آن طرف می‌رفتند و افراد را جمع می‌کردند به عنوان نیابت و چه و چه و چه و خیلی این مسئله بالا گرفت همان قضیه‌ای که مرحوم آقا نوشتند[1] نمی‌دانم در کدام کتابشان، یا اینکه برای رفقا عرض کردم، که ایشان گفتند من رفتم در سامرّاء و این فتنه را خواباندم و آمدم.

چه کسی در حق همچنین شخصی این احتمال را می‌داد؟ آن نماز شب‌ها را کی متوجه می‌شد که از روی دواعی نفسانی و امثال‌ذلک است؟ آن گریه‌ها را، آن قرائت‌ها را، آن مجالس توسّلات را، آنچه که همه را گول زده بود، بسیاری از اطراف و اکناف بدور او گرد آمده بودند. چه کسی توانست تشخیص بدهد و بفهمد که در باطن و پشت این قضیه چه مسئله‌ای نهفته است؟ چه کسی می‌تواند اینها را بداند؟ آن کسی که نفسش‌به مرتبه تقوا رسیده، و الا خود او هم گرفتار این شده بود، خود او هم از نظر نفسانی گرفتار این قضیه شده بود، مراتبی را برای این قائل بود و امثال‌ذلک.

برای رسیدن به این مسئله در دو جهت و در دو مسیر انسان باید حرکت کند: مسیر اول، مسیر تصحیح خیال بواسطه قدرت و زمینه‌های عقلانی. زمینه‌های انحراف فکر و انحراف نفس را انسان باید به واسطه مراقبه و به واسطه همت و پیگیری از بین ببرد. یکی از آنها سوءظن است. در آیه قرآن می‌خوانیم يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ ... الحجرات، ۱۲ ای مردم از ظن و گمان بد اجتناب کنید، این گمان بد در بسیاری از موارد خلاف واقع است. انسان باید کاری کند که سوءظن او در هر مرتبه‌ای که هست، هر روز کاهش پیدا کند. بیخود و بی‌جهت انسان در ارتباط با افراد نظر سلبی و نظر نفی نداشته باشد. مثبت باید با افراد فکر کند. برای اینکه این مسئله در انسان حاصل بشود انسان باید نسبت به هر چیزی که می‌شنود فرض کند که این مطلب را نشنیده، یك لحظه فکر کند که این مطلب شنیده نشده، بعد برود راجع به آن فکر کند، آیا

---

[1] روح مجرد، ص ۵۶۳.

این مطلبی را که برای من این نقل کرده احتمال ندارد استنباط این فرد باشد که برای من گفته؟ احتمال ندارد برداشت او باشد که برای من گفته؟ احتمال ندارد که خود او دست کاری کرده باشد؟ احتمال ندارد که خود او در ارتباط با آن فرد مسئله داشته و از دیدگاه آن مسئله آمده این قضیه را به من منعکس کرده؟

چند وقت پیش یک شخصی آمده بود یک مسئله و قضیه‌ای را برای ما مطرح کرده بود، یک اختلافی بود. من وقتی‌که صحبت کردم متوجه شدم که مسائل چه نقطه ضعفی و چه نقطه قوّتی دارد، و حول‌وحوش قضیه یک خیال و ذهنی هم برای ما پیدا شد. حالا جالب اینجاست من این را پیش دو نفر فرستادم، که هیچ‌کدام از اینها از خصوصیات دیگری اطلاعی نداشت. جوابی که از آن دو نفر برای من آمد درست صد و هشتاد درجه مقابل هم بود. یک قضیه واحد، یک مسئله واحد، یک جریان واحد. پاسخ آن شخص برای من مهم نبود که حالا چه خواهد بود، آنچه که برای من مهم بود ارزیابی افراد در ارتباط با جریانات، این خیلی مهم بود. که چگونه ما در ارتباط با قضایا، درست مقابل هم، یکی به این نحوه و دیگری درست در مقابل که مسئله به این کیفیت است. همان یک نفر، همان صورت مسئله، به همان نحو، به دو نفر گفته می‌شود. چرا این‌طور است؟ چون ما ... یک مقداری مربوط به ضعف ماست، مربوط به نقائص ماست. ما به مرحله کمال که نرسیدیم کسی هم ادعا نکرده، ان‌شاءاللَه در آن مسیر خداوند کمک می‌کند، تأیید می‌کند، این مطالب هست. یک مقداریش مربوط به آن است و مسئله مهمی هم هست. ولی چرا باید در دو نقطه مقابل مطرح بشود: حالا فرض کنید که دو نظر نزدیک به هم، ممکن است حالا با کمی اختلاف، مثلًا یکی بگوید آقا صددرصد حق با این است آن یکی بگوید آقا هشتاد درصد حق با این است. یک بیست درصد، نه! اوّلی می‌گوید صددرصد حق با این است دومی می‌گوید صددرصد حق با این است! این برای چیست؟ این غیر از آن معلومات، غیر از آن نقائص، یک مسائل دیگری هست آن مسائل را انسان باید به آن برسد، از این مطالب باید رد بشویم، اطلاعات و معلومات به دست ما خواهد رسید. آنچه را که لازمه راه و طریق است برای ما پیش خواهد آمد. مهم این‌است که به نحوی خود را آماده کنیم که وقتی آن اطلاعات و آن معلومات و آن مسائل در نفس قرار می‌گیرد مسیر صحیح خودش را طی کند، این مهم است.

یکی از رفقا یکی از دوستان آمده بود در یک قضیه‌ای اختلاف داشت، مسائلی بود مورد اختلاف، اختلافاتش هم اختلافات شخصی نبود، اختلافات مبنایی بوده. از یک نفر حرفی پیش من نقل کرد، یک حرفی به ظاهر ظاهر زننده‌ای داشت، حکایت از یک نوع دعوی می‌کرد، حکایت از یک مسئله‌ای می‌کرد. وقتی‌که برای من نقل کرد من یک دو لحظه فکر کردم، گفتم شما آیا احتمال نمی‌دهید که منظور او این باشد؟ شاید این بوده؟ آن شخص یک خورده فکر کرد، گفت شاید. گفتم: خوب، این احتمال را قبلًا شما می‌دادید. قبل از اینکه بیایی. یک احتمال عقلایی است و انسان می‌تواند بدهد حالا شاید هم به نظرش نرسیده بود، حالا آن هم

نمی‌توانیم بگوییم تقصیر داشت، نه! شاید به نظرش نرسیده بود ولی انسان چقدر خوب است که ولو اینکه فردی است که دارد از او نقل می‌کند، مخالف با اوست در مبنا و در عقیده و در مرام، ولی مطلبی را که می‌شنود فوراً به آن جنبه نفی و سلبی‌اش نگاه نکند، شاید یک نوع موقعیت مثبتی داشته باشد، مگر اینکه دیگر معلوم باشد، دیگر مشخص باشد، دیگر یقینی باشد. آدم وقتی‌که این چراغ را می‌بیند دیگر نمی‌تواند بگوید که آقا این خاموش است. به این نحوه باید باشد.

اگر انسان این کار را در خودش استمرار داد، این روش را در خودش استمرار داد، یکی از سریع‌ترین راه‌ها برای تصحیح خیال است. که انسان همیشه قبل از اینکه سریع بخواهد فکر کند بنشیند برای آن عملی را که شنیده، برای آن خبری را که شنیده، برای آن واقعه‌ای را که احساس کرده، بنشیند، ببیند اصلًا می‌شود یک احتمال مثبتی در آن پیدا بکند یا نه؟ یک دقیقه بنشیند، نشد سه دقیقه فکر کند، نشد پنج دقیقه فکر کند، نشد ده دقیقه فکر کند، تا ده دقیقه می‌رسد. به شرطی که برود فکر کند. شاید منظور او از اینکه این حرف را زده این است، حالا خیلی هم پس دیگر این‌قدر داغش نکنیم. شاید منظور او از اینکه این کار را کرده این است، شاید دیگر، حالا اگر فکر کند. خودش آمد گفت آقا جان من که این کار را انجام دادم بخاطر این بود، این هم قسم این هم قرآن دست هم روی قرآن می‌گذارم چه می‌گویید؟ نمی‌توانید بگویید دارد دروغ می‌گوید که! مسلمان که دیگر نمی‌آید دروغ بگوید. می‌گوید عجب! بابا این آیه قرآن این واللَه و باللَه من در نظرم این بود جوری مطلب به شما نقل شده که شما نسبت به من یک همچنین ظنّی را بردید. حالا آن قسم آن آیه آن قرآن را آدم قبلًا جلویش بگذارد. آیا احتمال صحّت و احتمال را می‌دهد یا نه؟ اگر بله، مطلب به نحوی هست که اگر قسم به قرآن هم خورد باید بگوید آقا این قسم دروغ است. یک وقتی ممکن است. اینکه دیگر یک چیز واضح و روشنی است بنحوی که آدم با این دو چشمش می‌بیند، حدس و گمان نیست، فکر و خیال نیست، استنباط نیست، به این نحوه می‌بیند. نه! آنجا مطلب دیگری است. آدم این احتمال را بدهد. این باعث می‌شود بسیاری از گمان‌هایی که ما نسبت به همدیگر داریم همه اینها از بین برود. نفس یک آرامشی پیدا بکند، یک سکونتی‌پیدا بکند نسبت به افراد، نسبت به اجتماع، نسبت به رفیق نسبت به اشخاصی که با آنها ارتباط دارد. این درگیری نفسانی که دائماً ما با آن سروکار داریم این فروکش پیدا می‌کند این یکی از موارد است.

چون دیگر در امروز می‌خواهم آن مسئله متقین را دیگر تمام کنم و اگر خدا بخواهد در جلسه بعد که شاید یک قدری هم به طول بکشد، از مطلب جدیدی بخواهیم صحبت کنیم، لذا خیلی دیگر در آخر صحبتم فشرده و موجز مطالب را می‌گویم.

مسئله اول مسئله سوءظن است، این سوءظن باید از بین برود. مسئله دوم مسئله حفظ موقعیت و آن حالتی است که انسان دارد، این حالت را انسان باید حفظ کند. ما قبل از اینکه ارتباط پیدا کنیم با این حرف‌ها

و با این مطالب، چه حالی داشتیم؟ چند سال می‌گذرد از این قضیه؟ سال‌ها می‌گذرد، ده سال می‌گذرد، سی سال می‌گذرد، آیا الان هم همان حال سی سال را داریم یا نه فرق کردیم؟ این حالت و این موقعیت را انسان در قبال خودش و پروردگار همیشه نگه دارد برای خودش. این حالتی که اوّل چیزی نمی‌فهمید، الان یک مقداری فهمیده، مبادا این مسئله او را دگرگون کند. این موقعیتی را که قبلًا داشته و طلبی را که برای رسیدن به مطالب عالیه داشته و عطش و تشنگی که برای رسیدن به آن مبانی و قواعد برای حیات ابدی داشته، آن حال را الان دارد یا ندارد؟ آن حالت تواضع و خضوعی که در ابتدا آمده آیا آن خضوع الان هست یا نه؟ در ارتباط با پروردگار که ما عوض نشدیم ما همان هستیم تغییر کردیم؟ چقدر به ما اضافه شد؟ چند متر به ما اضافه شده؟ این مطالبی که به گوش ما خورده از کجا آمده؟ جز از عنایت حق از جای دیگر است؟ آنچه را که فهمیدیم و آنچه را که درک کردیم آن را از خانه خاله و عمّه که نیاوردیم! جز اینکه از طریق بزرگان که عمرشان را در این راه گذاشتند و به هزار بلا و مصیبت مبتلا شدند و با گفته‌های خودشان و با نوشته‌های خودشان و مرام خودشان آن مکتب حق را به میراث به ما سپردن، از کجا این مطالب را آمده؟ این مسائل را همیشه انسان در خودش زنده نگه دارد و موقعیت خودش را در ارتباط با این مکتب حفظ کند. خلاصه خودش را گم نکند.

یک روز یکی از اصحاب امام رضا علیه السّلام شب در منزل حضرت رفته بود، حالا یا دعوت داشت یا دعوت نداشت. حضرت در مدینه بودند. حضرت خودشان سفره انداختند غذا آوردند بعد رفتند و فراش خود را برای او آوردند، تشک خود را برای او آوردند، لحافی اگر بوده آوردند، آن شخص فهمید که این فراش خود حضرت است و حضرت فرمودند که شما اینجا استراحت کنید. بعد همین که خواستند از در خارج بشوند رو کردند به او گفتند که مبادا گمان ببری که تو یک کسی هستی، مبادا این در تو پیدا بشود!

ببینید! فوراً آن شخص داشت چه می‌شد؟ هان حالا ما از کوفه رفتیم از یک جا آمدیم، مورد ضیافت حضرت، فرزند رسول خدا قرار گرفتیم، حالا برمی‌گردیم به کوفه به بقیه پز می‌دهیم! ما رفتیم آنجا افتخار می‌کنیم امام رضا با دست خودش برای ما غذا آورد و فراش خود را برای ما پهن کرد! هر جا می‌رویم، بله دیگر خدمت حضرت رسیدیم حضرت به همه سلام رساندند. کی بود آنجا؟ چه عرض کنم دیگر! شرمندگی و دیگر خجالت داد حضرت ما را، خیلی، یک خورده هم سرمان را پایین می‌اندازیم! تمام اینها چیست؟ تمام‌اینها کلک و حقّه‌بازی است همه اینها حقّه بازی است. تمام این سر انداختن پایین‌ها همه حقّه‌بازی است و نقش‌های شیطان است. دیگر حضرت خیلی ما را شرمنده کردند و خیلی ما را خجالت زده کردند! خب چه کار؟ نمی‌توانیم بگوییم، نمی‌توانی زهر مار! نگو! هان! نگو. بله دیگر! حضرت دیگر، ا! عجب! حضرت فراششان را دادند پس بلند شویم یا علی ببوسیم و دیگر وضع و موقعیت! دیگر از فردا در مجالس این کسی است که در فراش حضرت خوابیده! این کسی است که روی تشک حضرت خوابیده! این کسی است که فلان است. همه

جا پخش می‌شود و چه می‌شود بعد می‌شود آقا یک بت! یک بتی بشود که از بت هبل و از آن بت‌های مکه که کلّه‌شان در کجا رفته بود، بعد هم امیرالمؤمنین همه آن بت‌ها را وقتی‌که با شمشیر می‌زد همه آنها را می‌انداخت و می‌شکست، ظاهر و باطن بتکده را حضرت از بین می‌برد. هم بت ظاهر را از بین می‌برد و هم با نفس ولایتش باطن را هم از بین می‌بُرد. از آن بت بالاتر.

حضرت می‌بیند اوه اوه این الان دارد در جهنّم سقوط می‌کند، می‌فرماید: حواست باشد من این کار را کردم تو با بقیه شیعیان من فرقی نمی‌کنی، کس دیگر هم بیاید من هم همین کار را برایش می‌کنم. یک دفعه درجا می‌زند. یک مرتبه حضرت از جهنم بیرون آوردش! کجا داری می‌روی؟ کجا داری فکر می‌کنی؟ حالا بلند شوی بیایی شرح بدهی! هان؟ پرونده درست کنی برای خودت؟ همین الان پرونده‌ات را ما پاره می‌کنیم می‌اندازیم توی بخاری هیزمی و می‌سوزانیمش و همه را خاکستر می‌کنیم. کار امام این است، امام می‌آید با آن ولایتش بت می‌شکند، نفس را می‌آید خورد می‌کند، خیال را می‌آید تصحیح می‌کند. بدبخت! تو با بقیه چه فرق می‌کنی اگر من به تو لطف کردم من امام هستم تو کی هستی؟ بلند شو برو رفقایت را هم بیاور ببین همین کار را برایشان می‌کنم یا نه؟ بفرما. ببین می‌کنم یا نه؟ من دارم به تو لطف می‌کنم، من دارم به تو عنایت می‌کنم حواست کجاست؟ کجا داری می‌روی؟ موقعیت خودمان را فراموش نکنیم، همیشه خود را همان روز اوّل و شاگرد اوّل دبستان به حساب بیاوریم، و هرچه که به ما می‌رسد از ناحیه خدا بدانیم.

مسئله سوم اینکه آنچه را که برای ما پیش می‌آید آن را عنایت خدا بدانیم، واقعاً. اگر علمی به دست می‌آوریم از ناحیه خدا آمده، اگر معرفتی برای ما پیدا شده از ناحیه خدا آمده، اینکه الان تفکرمان نسبت به جریانات و مسائل فرق کرده از کجا آمده؟ از خدا آمده، و الّا رفقای ما اقوام ما، قوم و خویش‌های ما آنها در همین حرف‌ها هستند، نیستند؟ بروید با آنها صحبت کنید در همین حرف‌ها هستند. مبادا بر آنها خورده بگیرید، مبادا بر آنها ریشخند بزنید. بله، کار آنها را امضاء نباید بکنیم ولی ریشخند زدن، تمسخر کردن اینها چه حرف‌هایی دارند! اینها را در دلمان بگوییم به ظاهر مطرح نکنیم و بر این مسئله خدا را شکر کنیم، خدا را شکر کنیم که در چه وادیی هستیم، خدا را شکر کنیم که در چه موقعیتی هستیم.

این مطلب را من خدمت رفقا قبلًا گفتم. حالا بد نیست یک یادآوری بکنیم. در یک جلسه‌ای بود بسیاری از افراد بودند شاید نصف بیشتر اینها از معمّمین بودند، بنده یک بار فقط شرکت کردم، یک مجلس‌مربوط به منتسبین بود. کلّ این مجلس آن شب یک قضیه‌ای اتّفاق افتاده بود، یک بازی اتّفاق افتاده بود بین کجا و کجا، کلّ صحبت آن مجلس از آن اوّلی که ما رفتیم تا نیم ساعت به آخر که دیگر من رو کردم به یک نفر گفتم آقا این چه حرف‌هایست خجالت نمی‌کشید؟ حالا اسم این قضیه را صله رحم گذاشتید. یک آیه خواندیم که دیگر آن فرد متنبه شد و روایت من مات و لم یعرف امام زمانه را شروع کرد یک خورده معنا کردن و از این طرف و

آن طرف اشکال و بعد گفتند آقا بفرمایید پایین سفره انداختند و جلسه را ختم کنید. کلّ این مجلس بین این افراد بین این جریان، این کیست؟ آن کیست؟ آن چطوری می‌زند توی دروازه؟ آن چطوری می‌زند توی غیر دروازه؟ آن در آنجا این کار را کرده؟ یک ساعت و نیم وقت این مجلس به این گذشت. در تمام این مدّت من فقط می‌گفتم الهی شکر در دلم، الهی شکر الهی شکر الهی شکر. التفات کردید.

ما در کجا هستیم؟ فکر ما کجاست؟ تازه این مقداری که الان ما اصلًا نسبت به مسائل بزرگان اصلًا ما خنده آوریم، حالا به آن حدّ خودمان. ما را کجا آوردند؟ در چه حرف‌هایی؟ در چه مسائلی؟ اصلًا چیست؟ واقعاً اصلًا می‌شود انسان فکر کند حتّی خیالش و نه تنها که شوخی می‌کردند، جدّی می‌گفتند، بحث می‌کردند، تجزیه و تحلیل می‌کردند آقا، تجزیه و تحلیل می‌کردند! افراد چه؟ هفتاد ساله! ائمّه جماعات، که آن آنجا این است، آن آنجا این است در آن تیم فلان فلان! یک چیزهایی که من اصلًا به عمرم ده دفعه هم بگویم عوضی می‌گویم، اسم بعضی‌ها را، مگر جبرائیل به اینها وحی کرده باشد؟ آخر مگر می‌شود این‌قدر یکی اطلاعات داشته باشد نسبت به چیزهایی که کوچه خیابان‌های ما اطلاع ندارند؟ این‌قدر مگر می‌شود؟ شکر کنید خدا را، انسان بداند این مطالبی را که برای او می‌آید این مسائل نورهای است که از ناحیه پروردگار است، مبادا خودش را گم کند.

این سه مطلب باید مورد نظر قرار بگیرد. البتّه مطالب دیگری هست امّهات مطلب این سه‌تا است. این از نقطه نظر روش عقلانی برای رسیدن به آن مرتبه کمال عقلی و اما از نقطه نظر شهودی که آن دیگر مسئله دیگر است. از نقطه نظر شهودی وقتی‌که انسان حرکت کند در این مسیر و رشد پیدا کند، حرکت سالک از عالم نفس به عالم تجرّد عبارت است از حرکت سالک از جزئیت به کلّیت؛ یعنی از مسائل جزییه از صور و مسائل جزئیه رسیدن به واقع و رسیدن به آن مطالب کلّی. من باب مثال یک عکسی را به شما نشان می‌دهند شما این عکس را نگاه می‌کنید، یک منظره‌ای نگاه می‌کنید. یک وقت ممکن است شما فقط نگاه به یک منظره کنید مثل اینکه اطفال نگاه می‌کنند. یک کسی ممکن است نگاه عمیق‌تر کند یکی ممکن است نگاه کند و یک وقایعی را که پشت این صحنه است از لابه‌لای این صحنه و خصوصیات بدست بیاورد. حرکت سالک این است که از نگاه کردن به جزئیات و تأثیرپذیری از وقایع خارجی، سالک یک جهش می‌کند و آن واقع و حقیقت را در لابه‌لای ابرها می‌بیند، در بالای ابرها. قضایایی که اتّفاق می‌افتد این قضایا دیگر برای او تأثیر ندارد او دارد بالاتر را می‌بیند، می‌گوید اینها همه پوچ است. مطالبی را که به او نقل می‌شود چون دید دارد بصیرت دارد مطالب مافوق را می‌بیند این مسائلی را که اینها می‌گویند می‌خندد. جریاناتی که دور او را احاطه می‌کند در او اثر نمی‌گذارد چون او بالاتر را دارد می‌بیند.

مگر مرحوم آقا نفرمودند؟ مگر نگفتند؟ به ما گفتند که مسائل به این کیفیت نخواهد بود مطلب به نحو

دیگری خواهد شد. کی؟ سال‌ها قبل، سال‌ها قبل از اینکه جریانی اتّفاق بیفتد! سال‌ها قبل از اینکه ما چیزی ببینیم. سال‌ها قبل از اینکه ما مسئله‌ای را مشاهده کنیم. آن هم به اندازه ضرورت، نه در هر جایی. مطالب گفته می شد. چرا؟ چون دارد بالا را می‌بیند. بعد قضایایی که اتّفاق می‌افتد، مسائلی که اتّفاق می‌افتد، این دارد می‌بیند یک پرونده‌ای همین‌طور یکی یکی ورق‌ها می‌آید پس از دیگری تا حالا کی به آن ورق آخر می‌رسد، آن ورق آخر را دارد می‌بیند.

عرض کردم خدمت رفقا، یک شب داشتیم در همان زمان حکومت نظامی بود، دیگر چیزی نمانده بود حدود یک ساعتی مانده بود. به اتّفاق ایشان از مسجد آمدیم پیاده به سمت منزل، از این طرف خیابان سعدی آمدیم در آن طرف خیابان سعدی، از همین دکه‌های روزنامه فروشی که داشتیم می‌گذشتیم اصلًا ایشان روزنامه نمی‌گرفتند ما آن موقع اصلًا روزنامه نمی‌گرفتیم یک‌دفعه ایشان نگاه کردند دیدند عکس یک شخصی که آمد و بعد هم رئیس‌جمهور شد و بعد هم جریانش را دیگر همه می‌دانند. من اصلًا خودم این را نمی‌شناختم این آدم را تا آن موقع، یکی دو دفعه اسمش را شنیده بودیم. ایشان همین‌طور با عصا اشاره کردند به همان روزنامه، این کیست؟ گفتم آقا این یک همچنین کسی است بالاخره در این مسائل هست، اخیراً ما اسمش را شنیدیم. یک سری تکان دادند: روزی خواهد آمد بلایی از این مرد بر سر ایران بیاید که دیگر جبران نخواهد شد. اصلًا قبل از اینکه این حرف‌ها باشد، اینها از کجا این حرف‌ها را می‌گویند؟ کی این حرف‌ها را به اینها می‌زند؟ آیا دیگر جریانات می‌تواند در افکار اینها اثر بگذارد؟ می‌تواند؟ هزاران نفر خودشان را تکه‌تکه بکنند وقتی این دارد می‌بیند چه می‌خواهد اثر بگذارد؟ چه می‌خواهد؟ چه می‌خواهد ببیند؟ چه واقعه‌ای می‌خواهد حال و هوای اینها را تغییر بدهد؟

هرچه انسان از نقطه نظر سلوک به مرتبه توحید نزدیک‌تر بشود، خیال او تصحیح‌تر می‌شود و از مرتبه خیال و وهم به مرتبه عقل هی می‌آید بالا، هی می‌آید بالا، از نقطه نظر باطن و از نقطه نظر ظاهر تا هر دوی اینها می‌رسند به یک نقطه، آن نقطه اسمش چیست؟ رفقای فاضل دیگر باید بدانند دیگر **اول ما خلق اللّه العقل**[1] می‌رسند به مرحله عقل تام. اول ظهور پروردگار در عالم خلقت در مقام واحدیت پس از عالم ذات و عالم هوهویت مرتبه عقل است. در مرتبه‌ای که کلّ نظام خلقت با تمام محتویات خود اعمّ از مجرّدات و اعمّ از ماده را در چنبره وجودی خود گرفته و دارد به آنها القاء می‌کند، این عالم می‌شود عالم عقل. پس کسی که به‌آن مرتبه عقل رسید به مرتبه تصحیح خیال رسیده، دیگر خیالی ندارد. آن عقل عقل تام است. این یک مرتبه. یک

[1] عوالی اللئالی، ج ٤، ص ٩٩.

روایت دیگر هم داریم **اول ما خلق اللّه نور نبیك یا جابر**[1] اولین مرتبه ظهور پروردگار در عالم خلق، ظهور در ولایت پیغمبر است.

پس بنابراین نتیجه این دو عبارت که هر دوی اینها در یک نقطه به هم تلاقی می‌کنند چیست؟ عالم عقل عبارت است از عالم ولایت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم، به این مرتبه اگر انسان برسد به مرحله عصمت رسیده، اولیای الهی به این مرتبه رسیدند. یعنی در زیر ولایت پیغمبر و در تحت ولایت امام زمان علیه السّلام و سایر ائمّه، افراد بیایند بالا بیایند بالا، از نقطه نظر مقامات نفس عبور می‌کنند همین‌طور می‌آیند می‌آیند، تا می‌رسند به همان مرتبه ولایت تام، در آن ولایت که قرار گرفتند دیگر نفس آنها نفس بشری نیست، دیگر نفس ندارند، دیگر هوی ندارند، دیگر تخیل ندارند، ادراک آنها ادراکی است که از مافوق در نفس آنها آمده، نه از پایین در نفس آنها طلوع کرده، نه بر اساس مطالعات و دیدن و خبرها و نظرها و سایر مطالب برای اینها اندوخته‌ای جمع شده و نتائجی پیدا شده، خروجی آنها خروجی نیست که بواسطه ورودی این‌گونه امور باشد. خروجی آنها همان ورودی است همان چه را که از ناحیه پروردگار بر قلب رسول خدا و ائمّه می‌آید، همان می‌آید بر قلب اینها از ناحیه نفس رسول خدا و امام، در زیر سایه امام یک جریان قرار دارد نه دو جریان، این جریان در اینجا قطع نمی‌شود. کلام آنها کلام امام است، فعل آنها فعل اوست. لذا دیگر نمی‌توانند بگویند ما اشتباه کردیم، دیگر نمی‌توانند بگویند ای کاش این را نمی‌گفتیم! دیگر نمی‌گویند این مطلب ما اشتباه بود. بله، در مسائل جزئی همان‌طور که عرض کردم این مسائل پیش پا افتاده‌ای حالا یک چیزی را اشتباه می‌بیند یک شخصی را حالا چشمش ضعیف است، حالا دلیل نیست بر اینکه هر کسی ولی خداست چشمش دوازده دهم باشد، نه بابا ممکن است یک عینک ته لیوانی می‌گفتند ته کاسه‌ای می‌گفتند! آن هم بزند البتّه حالا دیگر ظریف‌تر شده نه حالا دلیل ندارد! نه! همان‌طوری که عرض کردم، در اعتقادات در ارتباط با پروردگار و در آنچه را که به افراد نسبت به مصالح آنها و نسبت به مسائل جامعه می‌گوید کلام آنها کلام امام است بدون بروبرگرد. این رسیدن به مسئله ولایت است.

در این مرتبه است که عقل همان ولایت و ولایت همان عقل خواهد شد دو مطلب نیست. کی به اینجا رسیده؟ یک نمونه، حضرت اباالفضل، شما نگاه کنید حضرت اباالفضل فانی در سیدالشّهداست، فانی در سیدالشّهداست، ذوب شده در سیدالشّهداست. تشنه است می‌رود در کنار شریعه فرات عطش گرفته، دو شبانه روز است که آب نخورده، آب‌ها را داده به بقیه، خواهی نخواهی نفس متمایل به آب است. همین که آب را می‌آورد بالا یک مرتبه فذکر عطش الحسین یاد عطش امام حسین می‌افتد و بقیه، چرا در این موقع این خاطره

---

[1] ۲. بحار الأنوار، جلد ۱۵، ص ۲٤ (با مقداری اختلاف).

به ذهن حضرت اباالفضل آمد؟ چرا؟ چون نفسش با نفس امام حسین متحد شده، نمی‌شود اصلًا آب بخورد، نمی‌شود بخورد. اگر حضرت ابالفضل در آن موقع آب می‌خورد دیگر حضرت ابالفضل نبود توجه کردید دیگر نبود. اگر امام حسین تشنه هست آن هم باید تشنه باشد. بله، موقعیت برایش پیش آمده طبق دستور امامش رفته، رفته شریعه آب بیاورد الان هم کسی نیست که منع بکند. هر کسی که در اینجا باشد از افراد عادی و از محققین و مفسّرین عادی همه می‌گویند اشتباه کرده! ای آقا خوب آب می‌خورد بهتر می‌جنگید! ای آقا آب می‌خورد قوی می‌شد! ای آقا رفع عطش می‌کرد! آقا آب خوردن واجب شرعیست! اصلًا بالاتر از این! حرام است که انسان بخواهد خود را به هلاکت بیندازد! حرام است اگر انسان بخواهد ضرری را متوجه بکند! حرام است برای کی؟ برای ما! برای ما اهل ظاهر، برای ما که شمه‌ای از واقعیت را نچشیدیم و چشمان ما فقط با مطالب ظاهری سروکار داشته و از آن واقعیت و حقیقت ولایت و باطن امر بویی نبردیم، برای ما حرام است. برای ما به حکم وظیفه شرعی ظاهری آب خوردن واجب است. ولی حضرت ابالفضل چه؟

حضرت ابالفضل عقلش به عقل تام رسیده، تام شده. عقل تام چه می‌گوید؟ می‌گوید چطور ممکن است بین محبوب و بین محب فرق باشد، تو محبی و او محبوب است. او الان ببین در چه وضعیتی است. همان عقل می‌گوید آب نخور و همان عشق می‌گوید نخور. همان عقل می‌گوید در اینجا باید با او مواسات داشته باشی و همان ولایت است که این فکر را در مغز او می‌اندازد. اینجا نکته هست. اگر حضرت اباالفضل با سیدالشّهدا وحدت نداشت با برادرش اتحاد نداشت، ذوب در ولایت او نشده بود، در همان‌جا دو دوتا چهارتا یک تحلیل می‌کرد نه! الان من باید بخورم الان دیگر قوی هستم سلول‌ها دیگر از کار افتادن، دیگر نمی‌توانند اصلًا ... آب نیست که به سلول‌ها برسد دارم الان غش می‌کنم، باید بروم دفاع کنم شروع می‌کند به جای یک مشت یک مشک هم می‌خورد. ولی وقتی آب را می‌خورد می‌بیند ا! قبلًا حالش یک جوری بود، الان یک جور دیگر شد. افتاد. امام حسین در بالا ماند و این در اینجا افتاده. شهید هم می‌شد، جزء شهدا هم به حساب می‌آمد، مقامات هم خدا به او می‌داد، نه اینکه ندهد. خیلی از مسائل برای او پیدا می‌شد، خیلی. ولی دیگر حضرت ابالفضل نبود! آن حسابی را که امام سجّاد می‌فرماید: خداوند برای عموی من در بهشت درجه‌ای قرار داده که سایر شهدا غبطه می‌خورند[1] آن برای او دیگر پیدا نمی‌شد. پس عقل به او می‌گوید. اینکه می‌گویند عشق می‌گوید عقل می‌گوید، آنها چیزی از عقل سر درنمی‌آورند، از عشق نمی‌فهمند. عشق را عشق لیلی و مجنون می‌دانند، عشق حضرت ابالفضل همان عقل اوست و عقل او همان عشق اوست و هر دو در تحت ولایت محبوب قرار گرفته. اینجا آن مقام، مقام تقواست. پس بنابراین خداوند قسمت کند که

[1] الأمالی (للصدوق)، ص ٤٦٣.

ان‌شاءاللَه به حول و مدد ارواح و انفاس اولیاء الهی به این مرحله ما برسیم.

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ القصص، ۸۳

این دار دار آخرت است ما قرار دادیم برای آنهایی که علوّ ندارند، قصد علوّ ندارند، قصد فساد ندارند وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ عاقبت برای‌این افراد است. البتّه کسانی که حالا به این مرتبه نرسیدند دیگر مراتبی دارد، مراتب پایین پایین‌تر پایین‌تر تا دیگر خدا ... آن یار که را خواهد و میلش به که باشد.

ان‌شاءاللَه امیدواریم که همیشه مرحوم آقا می‌فرمودند: فراموش نکنید وقتی می‌خواهید دعا کنید آن بالاتر را دعا کنید. اگر قرار بر این است که کس دیگری اجابت کند چرا ما در دعا بخل کنیم؟ ما آن بالاتر را می‌گیریم خدا هم آن بالاتر را ان‌شاءاللَه می‌دهد ان‌شاءاللَه خداوند ما را با صاحب ولایت محشور بگرداند.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد